

هو العليم

بررسی حدیث حجب (4)

بررسی آراء آفاضیاء عراقی

سلسله دروس خارج اصول فقه - برائت - جلسه دویست و دوم

استاد

آیت الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی
قدس الله سره



أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مرحوم اصفهانی قائل به عدم دلالت حدیث حجب در شبهات حکمیه یا در شبهات موضوعیه‌ای هستند که آن احکام به واسطه اخفاء ظالمین یا به واسطه شرائط خارجیۀ دیگر برای انسان مطرح نشدند و یا اینکه به عناوینی تعلق گرفته‌اند که آن عناوین بر انسان در شبهات موضوعیه مخفی است. در جلسه گذشته جوابی از این مطلب داده شده است.

دیدگاه مرحوم آقاضیاء درباره شمول حدیث حجب نسبت به شبهات حکمیه

مرحوم آقاضیاء می‌فرمایند: اشکالی که در روایت دیگر که حدیث رفع است در روایت حجب نیست. شبهۀ وحدت سیاق در روایت حدیث رفع همان طوری که عرض شد بنا بر بعضی از اقوال آن را به شبهات موضوعیه اختصاص می‌دهد، به جهت اینکه «**ما اضطرروا إلیه و ما أکرها علیه و ما لا یطیقون**»، تمام اینها در شبهات موضوعیه است و در اشتباه در نفس آن عمل خارجی این «**ما لا یطیقون**» و امثال ذلک این رفع تعلق گرفته است. شخصی که مکره یا مضطر است شک در حکم تکلیفی ندارد؛ بلکه به واسطه فعل عمل خارجی یا در خطا و نسیان به واسطه اشتباه در عناوین است که مرتکب خطا یا نسیان می‌شود؛ در مورد نسیان، علم به حکم دارد اما برای او نسیان عارض می‌شود؛ بنابراین به واسطه سیاق، شبهه در «**ما لا یعلمون**» این است که «ما» موصول دال بر شبهات موضوعیه است.

ایشان می‌فرمایند که در روایت حجب این اشکال نیست؛ بلکه به عکس از نقطه نظر استناد حجب **إلی الله تعالی**، این استناد موجب می‌شود که بحث راجع به شبهات حکمیه تکلیفیه کلیه باشد؛ زیرا وظیفه فقیه و اعلای از این و بالاتر وظیفه شارع، تبیین عناوین موضوعیه برای مکلفین نیست و بالتبجیه احکام جزئیه‌ای که بر موضوعات خارجیه مترتب است وظیفه فقیه نیست؛ بلکه وظیفه فقیه بیان احکام کلیه است و تبیین مصادیق و موضوعات و عناوین برعهده مکلف است. از این نقطه نظر این شبهه و این مسئله به مسائل احکام کلیه مستند می‌شود.

نقد دیدگاه مرحوم عراقی

مطلبی که در اینجا نسبت به کلام ایشان به نظر می‌رسد، این است که دو مطلب در اینجا وجود دارد: یکی اینکه گرچه احکام جزئیه مربوط به حکم فقیه نیست و بلکه فقیه تبیین احکام کلیه را در اینجا می‌کند تا چه رسد به شارع، که شارع تبیین عناوین خارجیه و موضوعات خارجیه را متصدی نیست و لکن هم در حدیث رفع که «**رُفِعَ مَا لَا يَعْلَمُونَ**» است و هم در روایت حجب که «**مَا حَجَبَ اللَّهُ عِلْمَهُ عَنِ الْعِبَادِ فَهُوَ مَوْضُوعٌ**

عنهم» در هردوی اینها علی‌ای حال یک ماده اشتراکی وجود دارد که آن ماده اشتراک عبارت از حکم مجهول است و آن حکم مجهول هم برای حکم تکلیفی کلیه و هم برای احکام جزئی و احکامی که مترتب بر عناوین خارجی است ماده اشتراک است.

البته یک اشکالی کرده‌اند که مرحوم آقای خویی و به تقریر ایشان هم مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - این اشکال را مطرح می‌کنند که البته این اشکال را بعداً عرض می‌کنم الآن فقط به طور اجمال رد می‌شوم و آن اینکه اگر لفظ «ما» در حدیث رفع را هم در احکام کلی و هم در عناوین خارجی استعمال می‌کنیم، این استعمال لفظ در دو معنای متفاوت است که می‌فرمایند: گرچه مستحیل نیست ولی خلاف ظاهر است.^۱ این مسئله را إن شاء الله بعداً عرض می‌کنم. فعلاً بحث راجع به همین حکم است که آیا «ما» به حکم تعلق گرفته است یا به عناوین تعلق گرفته است؟

عرض ما در اینجا این است که «ما» در اینجا یک ماده مشترکی دارد و آن عبارت از حکم مجهول است. حالا بحث راجع به این است که آیا استناد حکمی که بر امور خارجی و به عبارت دیگر بر احکام جزئی مترتب است استنادش **إلی الله** صحیح است یا نه؟ این یک مسئله دیگری است. اما اینکه وظیفه فقیه یا وظیفه شارع است که بیان کند یا بیان نکند راجع به این بحث نمی‌کنیم؛ ما فعلاً راجع به این صحبت می‌کنیم که اگر حکم فعلی خارجی بر مکلف مجهول باشد و این **جهل مستند إلی الله تعالی** باشد و حجب **مستند إلی الله تعالی** باشد، در اینجا **موضوع او لیس بموضوع**؟ صحبت این است؛ صحبت این نیست که حالا وظیفه شارع، بیان احکام جزئی هست یا نه؟ روایت این را نمی‌خواهد بگوید. روایت در این صدد نیست که وظیفه شارع را بیان کند که آیا وظیفه شارع بیان احکام کلی است یا وظیفه شارع تبیین عناوین خارجی است؟ آیا وظیفه شارع تبیین و افتراق بین خمر و خل است یا این وظیفه عباد است؟ روایت این را نمی‌خواهد بگوید؛ روایت می‌خواهد این را بگوید که آن حکم مجهولی که مکلف عالم به آن حکم نیست و حجب این حکم **مستند إلی الله** باشد، **موضوع عنهم**. روایت فقط این را می‌خواهد بگوید و این روایت کاری به وظیفه شارع ندارد. روایت می‌خواهد بگوید که اگر مکلفی نسبت به حکم جاهل باشد؛ حالا این حکم، چه حکم کلی باشد مانند شرب توتون یا حکم جزئی باشد مثل **شرب هذا الماء**، فرق نمی‌کند؛ اگر این حجب **مستند إلی الله** باشد **موضوع عنهم**؛ این دیگر راجع به وظیفه شارع بحث نمی‌کند تا اینکه اشکال وارد شود که در احکام جزئی وظیفه شارع نیست پس روایت حجب احکام کلی را بیان می‌کند.

این اشکال بر این مطلب بود و به دنبال قضیه، مرحوم آقا ضیاء به تبع قوم باز استناد حجب را در اینجا،

^۱ . مصباح الأصول، ج ۲، ص ۲۷۱.

اشکالی برای عدم تصدی روایت برای احکامی که مترتب بر عناوین مشتبه خارجی است می‌دانند و همین‌طور برای احکامی که آن احکام **مُنَزَّلٌ مِنَ اللَّهِ عَلَى قَلْبِ رَسُولٍ وَ عَلَى قَلْبِ الْأَئِمَّةِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ** هستند و لکن به واسطه مصالحی مأمور به ابلاغ نیستند...

...یا به واسطه شرایط دیگر به مکلف نرسیده این روایت کافل و شافی برای حجّیت نسبت به این امور نخواهد بود و دلیلی را که ذکر می‌کنند. البته خود مرحوم آقا ضیاء مخالف هستند فقط اشکال مستشکل را در اینجا بیان می‌کنند و الاً خود ایشان معتقدند بر اینکه روایت حجب دلیلی برای ادّله برائت در شبهات موضوعیه یا در شبهات حکمیه‌ای که علی‌ای‌حال حکمش به ما نرسیده است **بِأَيِّ دَلِيلٍ** مثل اخفاء ظالمین یا شرایط دیگر یا زلزال و یا هر مطلب دیگر که مکلف جاهل است نسبت به احکام کلیه یا نسبت به احکام مترتبه بر عناوین مشتبه خارجی، در آنجا این حدیث، شامل آن موارد خواهد شد این نظر ایشان است. علی‌ای‌حال فعلاً ایشان تقریر مستشکل را می‌فرمایند.

بیان مستشکل: اختصاص حجب به احکام شأنیه

پس به این بیان مستشکل در مقام تقریر دلیل خود به این بیان متمسک است که حجب از نظر **استنادیه** **إِلَى اللَّهِ تَعَالَى** مختص به احکام شأنیه است. احکام شأنیه احکامی هستند که در مقام ملاکات و در مقام مصالح که عالم جعل است؛ البته بین ملاکات و جعل در اینجا افتراقی نیست چون بعضی‌ها قائل به افتراق شده‌اند؛ یعنی عالم ملاکات و مصالح و مفاسد نفس‌الأمریه را در یک مرتبه مافوق از عالم جعل و تشریع می‌دانند؛ یعنی ملاک برای وجوب صلاة در یک مرتبه مافوق از جعل تشریعی در عالم انشاء وجوب صلاة است؛ اول باید ملاک برای وجوب صلاة باشد بعد شارع که **هُوَ اللَّهُ تَعَالَى** است، آن وجوب صلاة را در مقام انشاء جعل کند. پس عالم ملاکات بالاتر است و آن عالم ملاکات عبارت است از انطباق اتیان؛ مصلحت در اتیان این عمل مطابق با آن حرکت تکاملی و فعلیت انسان، و همین‌طور آن مفسده موبقه‌ای که اتیان آن مفسده موبقه موجب حرکت تنزلی انسان از مرتبه کمال به مرتبه بهیمیّت و حیوانیت است. بنا بر نظر آقایان این دو مصلحت و مفسده در عالم ملاکات گاهی از اوقات موجب برای انشاء و جعل حکم هستند و گاهی از اوقات موجب برای جعل نیستند. به عبارت دیگر در نظر اشاعره اراده مولا به جعل حکم، بر ملاکات و بر عدم ملاکات غالب است و آنها عالم ملاکات را در مرتبه قبل از جعل می‌دانند و اراده شارع را در مرتبه قبل از ملاکات به وجوب و به جعل وجوب و جعل حرمت یا استحباب و احکام خمس، در مورد عناوین می‌دانند.

بنابراین ما یک اراده شارع داریم اعلای از همه مراتب که شارع اراده‌اش به هر چیزی می‌خواهد تعلق بگیرد ولو اینکه این ملاک واقعی نباشد ولو اینکه این مفسده، مفسده نباشد دل‌خواه باشد **فَعَالٌ مَا يَشَاءُ وَ حَاكِمٌ لِّمَا يَرِيدُ** ولو اینکه این فعل دائر مدار مصلحت نباشد ولی اراده شارع، چون بر اتیان تعلق گرفته است، این

واجب می‌شود. پس اراده و مشیت شارع اعلای از همه ملاکات است و در مرتبه مادون عالم ملاکات حکم انشائی است، بعد پائین‌تر می‌آید حکم فعلی، بعد پایین‌تر می‌آید حکم تنجیزی است.

البته ما در اصطلاح با قوم در اینجا تفاوت داریم ما حکم فعلی را آن حکم **مُنْزَلٌ عَلَى قَلْبِ النَّبِيِّ قَبْلَ الْإِبْلَاحِ** می‌دانیم، یا **بعد الإبلّاح** اما قبل از وقت عمل می‌دانیم. این دیگر اصطلاح است که حکم فعلی را ما تمام می‌دانیم و اصلاً معنای فعلیت این است که عُتِقَ شخص را می‌گیرد، چه وقتی عُتِقَ شخص مضمون و رهین این حکم قرار می‌گیرد؟ وقتی که مکلف نسبت به او ملتفت باشد، یعنی حکم دیگری برای او از همه جهات تمام باشد.

تلمیذ: این کیفیت را قبل از تنجّز می‌دانید؟

استاد: بله عرض کردیم دیگر فعلیت همیشه بعد از انتساب است اما بنا بر مبنای قوم، تنجّز بعد از فعلیت است یعنی همین که حکم از مرحله انشاء، ابلاغ به نبی می‌شود، این فعلی می‌شود حالا نبی ابلاغ می‌کند یا ابلاغ نمی‌کند آن مسئله‌ای دیگر است و آن دیگر به تنجّز می‌رسد. ولی ما نه؛ مرتبه فعلیت را آن مرتبه‌ای می‌دانیم که آن عبد دیگر مبتلا است آن مرتبه را تمام می‌دانیم. علی‌ای حال اصطلاح است حالا در اصطلاح ما مناقشه نداریم. فعلاً در مراتب بحث است.

فرق احکام فعلیه و شأنیه

بر این اساس مستشکل می‌گوید که احکامی که **مستند إلى الله** است و حجب چون **استناد إلى الله** دارد و «**ما حَجَبَ اللَّهُ عِلْمَهُ عَنِ الْعِبَادِ**» به احکام شأنیه اختصاص دارد نه به احکام فعلیه، چون احکام فعلیه احکامی است که نبی مأمور به ابلاغ آن احکام است، ولی احکام شأنیه آن احکامی است که نبی مأمور به ابلاغ نیست و آن در مرتبه انشاء باقی می‌ماند. بنابراین آن احکامی که مکلف ملزم به اتیان به آن احکام است - دقت کنید در اینجا این یک مسئله دقیقی است که ما روی این نظر داریم یعنی بعداً جوابی را که مرحوم آقا ضیاء نسبت به مستشکل می‌خواهند بدهند نقطه مغالطه روشن بشود که کجاست؟ که ما از همان نقطه مغالطه، اشکال بر آقا ضیاء وارد می‌کنیم - اینها می‌گویند که چون این احکام **مستند إلى الله** است پس شأنی است، درحالی که اگر حکمی بخواهد مُلْزَم مکلف باشد آن حکم فعلی است.

حکم فعلی چه حکمی است؟! حکم فعلی آن حکمی است که حجج مأمور به تبلیغ باشند وقتی که مأمور به تبلیغ نبودند پس حکم فعلی هم ما نداریم. وقتی که حکم فعلی نداشتیم دیگر در این صورت این روایت در اینجا صادق خواهد بود. این استناد حجب **إلى الله تعالى** دیگر در این صورت صادق خواهد بود؛ چون معنا ندارد که شارع حکمی را به حجج ابلاغ بکند و مأمور به تبلیغ هم باشند بعد هم تبلیغ نکنند چنین موردی معنا ندارد.

پس اگر شارع حکمی را به حجج ابلاغ کرد و آن حجج تبلیغ کردند اگر به واسطه اخفاء ظالمین یا به واسطه شرائط خارجیه آن حکم مخفی بماند این روایت شامل آن نمی شود. پس این روایت فقط در احکامی حجت است که آن احکام یا در مقام انشاء باشند **مُنْزَلٌ عَلَى قَلْبِ نَبِيٍّ** نباشند؛ یعنی حتی نبی اطلاع نداشته باشد یا اینکه ولو نبی و ائمه بر آن احکام مطلع هستند [ولی] مأمور به ابلاغ نباشند در اینجا حجب استناد إلى الله دارد صدق می کند؛ «**مَا حَجَبَ اللَّهُ عِلْمَهُ عَنِ الْعِبَادِ فَهُوَ مَوْضِعٌ عَنْهُمْ**» اما اگر نبی یا حجج ابلاغ کردند و ظالمین آمدند اخفاء کردند این دیگر **حجب إلى الله** نیست بلکه **حجب إلى الناس** است این نظیر آن آیه است: ﴿إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنْزَلْنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَالْهُدَىٰ مِنْ بَعْدِ مَا بَيَّنَّاهُ لِلنَّاسِ فِي الْكِتَابِ أُولَٰئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَيَلْعَنُهُمُ اللَّعْنُونَ﴾^۱

بنابراین این روایت اصلاً در شبهات ما نمی تواند مستند قرار بگیرد. این دلیل مستشکل است.

لزوم بررسی جداگانه هر دلیل؛ تحقیق کلاسیک

ممکن است که موارد دیگری را تحت این ادله براثت داخل بکنیم، آن چیزی که از این روایت می فهمیم این مقدار است همان طوری که ما در حدیث رفع که «**ما لا يعلمون**» است، اگر این «**ما لا يعلمون**» تنها آورده می شد ما این طور استدلال نمی کردیم؛ ممکن بود می گفت: «**رفع ما لا يعلمون**»؛ هر چیزی را که نمی دانیم؛ مثل همین قضیه **ما حجب الله** می شد؛ ولی چون این «**رفع ما لا يعلمون**» در سیاق سایر، ادله ای آورده شده است در آنجا عدم الاختیار شرط برای منت است ما در اینجا دیگر نمی توانیم «**ما لا يعلمون**» را به صرف جهل حمل کنیم، چرا؟ چون در این سیاق آمده است ممکن است این «**ما لا يعلمون**» در یک جای دیگر می آمد مثل **الناس في سعة ما لا يعلمون** که یکی از ادله است که حالا بعداً متعرض آن ادله می شویم بعد باید ببینیم آیا باید «**ما لا يعلمون**» را به «**ما لا يلتفتون**» برگردانیم یا به **كُلَّ أَمْرٍ مَجْهُولٍ** برگردانیم؟! به **كُلَّ أَمْرٍ مَجْهُولٍ** [برمی گردانیم] ولو اینکه مکلف در حین عمل ملتفت به این فعل است؛ اما خب چون امر، امر مجهول است دیگر؛ الآن من ملتفت به اتیان شرب این هستم، احتمال می دهم این خمر باشد، اما فرض که کنید مزه و رایحه اش تغییر پیدا کرده باشد؛ یک خمری را درست کنند مثل آب باشد نه مزه خمر داشته باشد نه رایحه خمر داشته باشد و من هم احتمال می دهم که این خمر باشد اما درعین حال چون جاهل هستم این را شرب کنم؛ این در اینجا مشمول «**في سعة ما لا يعلمون**» است اما اگر این «**في سعة ما لا يعلمون**» را نداشتیم و فقط مستند ما حدیث رفع بود، در چنین موردی باید احتیاط کنیم. چرا؟ چون ادله احتیاط در اینجا حاکم است. این می گوید

^۱ . سوره بقره (۲) آیه ۱۵۹. اسرار ملکوت، ج ۱، ص ۶۶:

«آن کسانی که دلائل و نشانه های هدایت را که در کتاب الهی برای مردم روشن و آشکار ساختیم کتمان نمایند، مشمول لعنت و دورباش الهی و لعنت لعنت کنندگان خواهند شد.»

که در آنجایی که ملتفت نباشید شما که مکلف هستید چرا رفع اتیان می‌کنید؟! احتیاط کنید. ما هر روایتی را جدای از سایر ادله باید مورد بررسی و تحقیق قرار بدهیم. این روایت، مضمونش این است، این روایت مضمونش این است والا همه را با همدیگر یک کاسه می‌کنیم.

بله، ممکن است ما بعداً بگوییم که به قرینه سایر ادله دیگر «رفع ما لا يعلمون» هم دلالت بر مطلق مجهول می‌کند ولی بحث ما فعلاً در خود این روایت است؛ یعنی از خود این حدیث رفع بیش از عدم التفات فهمیده نمی‌شود.

این منظور ما است چون بحث کلاسیک یعنی این؛ بحث کلاسیک این است که انسان هر دلیل را در جایگاه خودش مورد دقت و ارزیابی قرار بدهد؛ حالا گرچه بعد من حیث المجموع بین ادله جمع می‌کند و یک معنای دیگر از درونش درمی‌آید خب آن برای بعد است فعلاً بحث ما راجع به حدیث حجب، این مسئله است و راجع به حدیث رفع هم آن مطلب دیگر بود.

اشکال مرحوم عراقی بر مستشکل

اشکالی که مرحوم آقا ضیاء در اینجا بر ایشان وارد می‌کند این است که مسئله را به فعلیت و انشائیت قضیه برمی‌گردانند. ایشان می‌فرمایند که اینکه بر قلب حجج ابلاغ بشود همین ابلاغ موجب فعلیت است شما نمی‌توانید بگویید که در اینجا هنوز حکم انشایی است. مستشکل می‌گفتند که اگر احکام بر قلب حجج ابلاغ بشود باز در مقام شأنیست باقی می‌ماند، اگر این حجج ابلاغ کردند حکم فعلی می‌شود، اگر ابلاغ نکردند **لِمَصَالِحِ مَنْةً عَلَى الْعِبَادِ** و امثال ذلک این حکم در مرتبه شأنیست این حکم باقی می‌ماند. مرحوم آقا ضیاء می‌فرمایند: نه، حکمی که بر قلب نبی ابلاغ می‌شود فعلی می‌شود؛ یعنی همین ابلاغ این حکم بر قلب نبی، موجب اراده تحفظ بر حکم است یعنی مولا و شارع اراده دارد این حکم را در قلب نبی حفظ کند و نگه دارد ولو آنکه امر به ابلاغ نشده است ولی در آنجا اراده بر تحفظ وجود دارد. آن چیزی که منافات با اراده وجود دارد... ممکن است شخص اشکال بکند و بگوید: **ما الفائدة بين مثلاً الإبلان على النبي و عدم أمر الإبلان إلى الناس؟! یعنی** وقتی که قرار بر این باشد نبی به مردم ابلاغ نکند فایده‌ای نیست؛ حالا چه ابلاغ به قلب پیغمبر بشود یا ابلاغ به قلب پیغمبر نشود؛ چون در هر دو حال پیغمبر مأمور به تبلیغ نیست! خب چه نفعی برای ما دارد؟!!

مرحوم آقا ضیاء می‌فرمایند که فایده‌اش در اینجا است که در صورت اول ممکن است به خاطر یک منافع و مصالحی خدا می‌خواهد پیغمبر و حجج را نسبت به این حکم ابلاغ کند ولو اینکه الآن موردش نیامده است ولو اینکه الآن وقتش نیامده است؛ ولی همین قدر حجج بدانند که چنین حکمی هست حالا وقتش زمان ظهور حضرت است، ممکن است این طور بگویند؛ بعضی‌ها گفتند مثل مرحوم آقای خویی، ممکن است که بگوییم

اصلاً وقت این حکم [زمان ظهور حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف است]^۱

... ثابت کردند با عدم قول به فصل نسبت به آن موارد اخفاء ظالمین این هر دو فعلی است و هیچ مایزی بین این دو نیست؛ از اینجا ثابت می کنند که حجب آن احکامی که مأمور به تبلیغ هم شدند و ابلاغ هم کردند، اما به واسطه اخفاء ظالمین به دست ما نرسیده است - به واسطه عدم قول به فصل بین فعلیت دو حکم - خواهد شد.

لذا مرحوم آقا ضیاء در اینجا در مقام جواب، به این کیفیت مسئله را جواب می دهند که اگر مشکل، مشکل فعلیت است این احکامی که بر قلب نبی ابلاغ می شوند این احکام هم فعلی می شوند؛ بنابراین دیگر ما نسبت به فعلیت مشکل نداریم. همان طور که احکامی که حجج آنها را ابلاغ می کنند فعلی است آن احکامی که به حجج ابلاغ می شود و مأمور به تبلیغ نیستند و تا زمان ظهور صبر می کنند هم فعلی می شود. این کلام مرحوم آقا ضیاء نسبت به این قضیه است.

بعد از این مسئله در اینجا نتیجه ای که ایشان می گیرند این است که حالا که ما این احکام را فعلی کردیم و اینها ولو اینکه مأمور به تبلیغ نشدند فعلی هستند...

تمامیت دلالت حدیث حجب نسبت به جمیع احکام از نظر آقاضیاء

... به واسطه دو مطلب این روایت نسبت به جمیع احکام دلیلش تام می شود. مطلب اول اینکه اطلاقی که در این روایت هست این اطلاق در «ما» موصول، **كُلُّ شَيْءٍ وَ كُلِّ مَجْهُولٍ حَجَبَهُ اللَّهُ عَنِ الْعِبَادِ** این اطلاقی که در اینجا هست شامل می شود احکامی را که بر قلب رسول نازل نشده است و احکامی که بر قلب رسول نازل شده است؛ اما رسول مأمور به ابلاغ نبوده است. درست شد؟! هردوی اینها به واسطه اطلاق، مشمول روایت حجب خواهند بود؛ یعنی **سِوَاءَ** احکام کلیه ای که **لَمْ يَقْبَلْ عَلَيْهِ الْحَجَجِ** این یک مورد، مورد ثانی: **الْأَحْكَامِ الَّتِي يَقْبَلُ عَلَيْهِ الْحَجَجِ وَلَكِنْ لَمْ يُؤْمَرْ بِتَبْلِيغِهِ**.

بنابراین به واسطه اطلاق، هردوی اینها داخل در تحت این روایت خواهند بود و به واسطه فعلیت این شق دوم - شق اول که احکام انشائییه بود و رسول اطلاعی بر او ندارد - که احکامی هستند که به واسطه اطلاع حجج بر آنها فعلیه می شوند؛ وقتی فعلیه شدند با عدم قول به فصل بین این احکام ثانی و بین احکامی که تبلیغ کردند و به واسطه اخفاء ظالمین به دست ما نرسیده است، در فعلیت [مشترک هستند] چون هردوی اینها احکام فعلی هستند. بنا بر اعتقاد مرحوم آقا ضیاء هردوی اینها احکام فعلی می شوند؛ هم احکامی که **إِطْلَعُ عَلَيْهِ الرَّسُولُ وَ لَمْ يُؤْمَرْ بِتَبْلِيغِهِ** و هم احکامی که **أُمِرَ بِتَبْلِيغِهِ وَلَكِنْ بِوَاسِطَةِ إِخْفَاءٍ لَمْ يَصِلْ إِلَيْنَا** پس احکام دیگر از نظر ما

^۱. مصباح الأصول، ج ۲، ص ۷۱.

مشترک در اینها هستند.

دیدید چطوری استفاده کردند؟ یعنی لمّ قضیه و حلّ اشکال را در فعلیت حکم گرفتند؛ چون این حکم فعلی است؛ بنابراین حالا که فعلی شد بین فعلی و بین فعلی دیگر که فرقی نیست؛ همه اینها فعلی هستند؛ چه حکمی که پیغمبر و حجج مطلع باشند و امر به تبلیغ آن نشدند به این فعلی می گویند، به آن هم که امر به تبلیغ شدند و به واسطه اخفاء ظالمین بر ما مخفی است، هم فعلی می گویند و مسئله، مسئله فعلی بودن است. ایشان می گفت: این احکام، در مقام انشاء باقی است لذا این روایت مستند به احکام انشائی است.

ما می گوئیم که نه اطلاق این روایت شامل احکام فعلی هم می شود و وقتی شامل احکام فعلی شد، گرچه حجب شامل این احکام ثالثه نخواهد شد؛ ولی به واسطه عدم قول به فصل، آن حکمی که نسبت به آن دو حکم اول جاری است - انشائی و فعلی **لم یؤمر بتبلیغه**، همان حکم که وسعت و برائت باشد - را نسبت به حکم ثالث هم تسری می دهیم. این کلام مرحوم آقا ضیاء است.^۱

نقد دیدگاه مرحوم عراقی

اشکالی که بر این قضیه وارد می شود از جهات عدیده است؛

اشکال اول

اولاً فائده اطلاع حجج و رسول بر این احکام اگر فائده عملی خارجیه است، یعنی در خارج فائده ای بر این مترتب است که این همان مسئله ای است که امر به تبلیغ است یعنی اطلاع حجج بر این احکام چه فائده ای دارد؟! صرف اینکه حجج بر یک مسائلی مطلع هستند خب مطلع باشند! من باب مثال مطلع هستند که این اتاق خالی است خب حالا مطلع باشند یا نباشند! حجج مطلع هستند در آن اتاق چند نفر هستند خب مطلع باشند! حجج مطلع هستند بر اینکه فردا باران یا برف می آید این اطلاع چه اثری دارد؟! مگر اینکه بر این اطلاع یک اثر عملی خارجی مترتب باشد؛ یعنی اطلاع حجج بر احکام واقعیه **لا فائده فی هذا الإطلاع إلا أن یترتّب علی هذا الإطلاع أثر خارجي** که آن اثر، اثر منجز باشد، حکم منجز باشد. اینجا اثر هست والا سؤال ما این است که اگر این حجج مطلع بر این حکم باشند اما مأمور به تبلیغ نباشند و خود آنها ملزم به اتیان نباشند این با حکم انشائی چه فرقی می کند؟! حالا چه حجج مطلع باشند یا حجج مطلع نباشند!

من باب مثال امام صادق علیه السلام بداند که ارث از اخوة مؤمنین در زمان ظهور واجب می شود، خب به چه درد امام صادق می خورد؟! فرض کنید که امام صادق علیه السلام در زمان خودشان بدانند بعضی از احکام زوجیت در زمان ظهور فرق می کند، خب بدانند یا ندانند چه فرقی می کند و چه اراده ای - اراده مولا - بر این

^۱ . مقالات الأصول، ج ۲، ص ۱۷۰.

علم تعلق می‌گیرد؟! خب حالا امام صادق نداند به امامتش که ضرر نمی‌رساند. البته او می‌داند، هر حکمی از اول خلقت [تا آخرش] در سینه امام صادق هست در قلب امام صادق هست؛ ولی از نقطه نظر عملی چه به درد ما می‌خورد؟! امام صادق خیلی چیزها می‌داند اما به درد ما نمی‌خورد. ما یک قطره از این دریا و اقیانوس امام صادق هم علم نداریم؛ حالا حضرت این همه علم دارد به درد ما نمی‌خورد که بیاید علمش را به ما بدهد. اطلاع من بر این علم فایده ندارد. حتی خود امام صادق که مطلع بر این حکم است عمل نمی‌کند؛ بر او واجب نیست؛ پس این حکم فعلی در اینجا چه نتیجه‌ای بر آن مترتب شد؟! درحالی که ما در آن احکام تبلیغی که حجج علیهم‌السلام مأمور به تبلیغ باشند اگر مکلف اطلاع پیدا کند **يجب علیه العمل**. ثمره بین این دو مسئله روشن است.

مرحوم آقا ضیاء در اینجا مسئله را به احکام کلیه و اصول ظاهری که در قبال آن احکام واقعیه وجود دارد تشبیه کردند؛ می‌گویند: در احکام واقعیه، مگر در اینجا ما حکم فعلی نداریم؟! حکم فعلی داریم بنابراین این اصول ظاهری چطور در قبال آن احکام واقعیه قرار می‌گیرند؟! این هم همین طور است! باینکه احکامی در قلب امام صادق داریم و مأمور به تبلیغ نیست، ولی در عین حال ما این را حکم فعلی می‌دانیم.

جوابی که بر آقا ضیاء در اینجا باید در این مورد داد این است که در احکام واقعیه، آن حکم ظاهری در طول حکم واقعی قرار دارد؛ اگر شخص به حکم واقعی برسد **لا يجوز علیه العمل بالأصول**. اصول در جایی حجیت دارد که دست مکلف از وصول به حکم واقعی کوتاه است؛ در آنجا این اصول حجیت دارند؛ اما اگر فرض کنید که مکلف اطلاع بر آن حکم واقعی پیدا کرد دیگر **يَحْرُمُ علیه العمل بالأصول**. اگر من اطلاع پیدا کنم که **هذا خمرٌ** در اینجا دیگر نمی‌توانم حکم برائت جاری کنم. اگر من قطع به حدیث پیدا کنم استصحاب طهارت دیگر نمی‌توانم جاری کنم. استصحاب طهارت در جایی است که مکلف قطع به حدیث نداشته باشد.

این به این مسئله ما چه مربوط است که در اینجا ولو با علم به حکم واقعی مکلف نباید اتیان بکند؟! خب این چه حکم فعلی است که ولو مکلف اطلاع پیدا کند حتی خود امام صادق **لا يجوز علیه العمل؟! شما با عدم قول به فصل می‌آیید آن احکام فعلی را در آنجا تسری می‌دهید به حکم فعلی‌ای که این حکم، طولی قرار گرفته برای عمل مکلف؟! آیا این را یکی می‌دانید؟! خلط بین مبحث در اینجا شده است و یک مغلطه است. عرض کردم خدمتان که یک مغلطه در اینجا انجام شده است که ولو اینکه شما قائل به حکم فعلی باشید اصلاً مورد حکم با آن مواردی که امر به تبلیغ آنها شده و لکن به واسطه اخفاء ظالمین مخفی شده است فرق می‌کند. در این موارد اگر مکلف علم پیدا کند باید به آن علمش عمل کند؛ ولی در این مورد ولو اینکه مکلف علم پیدا بکند **لا يجوز علیه العمل**. آیا این دو مورد یکی است؟! یکی نیست پس بین سه مورد اختلاف هست؛ مورد اول حکم شأنی مورد دوم حکم فعلی که **لا يجوز العمل علی طبقه** مورد سوم حکم فعلی که **يجب العمل****

علی طَبَقِهِ عِنْدَ الْعِلْمِ بِهِ. خب این سه مورد با همدیگر تفاوت دارند...

...یعنی مقصود اینکه از قیاس آن فعلی با این فعلی دیگر در اینجا بلاوجه است. این اشکال اول بر مرحوم آقا ضیاء بود.

اشکال دوم

اشکالی دوم اینکه نسبت به این قضیه واقع می شود و مغالطه ای که در اینجا شده است - نکته مهم تر این است که گفته اند - این است که مسئله در رفع و حجب و در عدم حجب نسبت به حکم، اصلاً فعلیت و عدم فعلیت نیست؛ بلکه مسئله استناد حجب إلی الله است. این در استدلال مهم است نه قضیه فعلیت، فعلیت را مستشکل از باب استدلال آمده بیان کرده است؛ مستشکل می گوید: چون حجب این حکم **مستند إلی الله** است بنابراین این حکم انشائی می شود. یعنی انشائی بودن و فعلی بودن، دلیل بر صحت استناد و عدم صحت استناد نیست بلکه مسئله مهم استناد حجب إلی الله است.

آقا ضیاء آمده در اینجا مغلطه کرده است و فعلیت را آورده است از این زیر داخل کرده است؛ حالا این بیچاره اگر نمی گفت: انشائی بلکه می گفت: الآن استناد حجب **إلی الله تعالی** است اصلاً ما نمی گوییم که انشائی یا فعلی است هیچ کدام نیست. شما باید این طرف قضیه را درست کنید حجب را باید درست کنید. بگویید: ولو اینکه حجب مستند **إلی الله** است در عین حال نسبت به احکامی که به واسطه اخفاء ظالمین به ما نرسیده است این روایت شامل می شود. این را باید شما درست کنید نه اینکه بیایید فعلی کنید با فعلی بودن کار حل نمی شود.

مستشکل می گوید: آن ظهور روایت در این است که احکامی که حجبش **مستند إلی الله** است این احکام **موضوع عنا** حالا بعد آمده در ضمیمه این مطلب گفته است که این احکام، احکام انشائی است و آن احکامی که به قلب نبی و حجج برسد و مأمور به تبلیغ نباشند آن احکام، احکام انشائی است. آقا ضیاء آمده است در اینجا گفته است که نه خیر این احکام، احکام فعلی است و چون گفته که فعلی است، فعلی دیگر را هم ضمیمه کرده است با عدم قول به فصل آمده چسبانده است. می گوییم که اصلاً مسئله، مسئله فعلی یا انشائی نیست. اصلاً شما بگویید که احکام انشائی نداریم بلکه از اول احکام فعلی داریم مشکل حل نمی شود. مشکل در اینجا است که روایت، حجب را **مستند إلی الله** کرده است این را شما درست کنید. حالا یا فعلی یا انشائی، هر چه می خواهد باشد.

تبیین مغالطه در استدلال

آیا فهمیدید اشکال در کجا است؟! این مغالطه در اینجا است که مستشکل - مثل مرحوم کمپانی - آمده گفته که این روایت آن احکامی را بیان می کند که **الحجب مستند إلی الله تعالی «ما حجب الله» و لا ما حجبَه**

الظالمون ما حجبَه العاصون بَل «ما حَجَبَ اللهُ عِلْمَهُ فَهُوَ موضوعٌ» سواءً كان إنشائية أو كان فعلياً ما به فعلیت و انشائیت کار نداریم؛ بلکه می‌گوییم که این احکامی که حجبش به واسطه خدا باشد این روایت، این مقدار را برمی‌دارد به واسطه اخفاء ظالمین را بر نمی‌دارد. پس با فعلیت قضیه درست نمی‌شود. این هم اشکال دوم بود.

مرحوم آقا ضیاء در اینجا یک مسئله‌ای را مطرح کردند و آن این است که به دنبال این قضیه می‌فرمایند که گرچه حجب استناد **إلى الله** دارد؛ اما بعضی از مسائل در اختیار مکلف نیست و ما هم از یک نقطه نظر استناد حجب **إلى الله** را حتی در قضایایی که آن قضایا به واسطه اعمال عباد تحقق پیدا می‌کند، آنها را می‌بینیم؛ یعنی شرایط به نحوی به وجود می‌آید که مسائل فرق می‌کند مثل اینکه **ما غلب الله على عبده كذا** که در مورد نوم این مسئله هست که اگر نوم بر شخصی غلبه بکند باکی نیست، اشکالی ندارد، مهم نیست.

فلهذا گرچه اخفاء ظالمین و شرایط دیگر مثل زلزال و امثال ذلک موجب شده است که **لَمْ يَصِلْ إِلَيْنَا هَذَا الْأَحْكَام** ولکن از این باب که معمولاً این گونه اعمال را **مستند إلى الله** می‌دانند ولو به واسطه اخفاء ظالمین است؛ ولی می‌گویند: **الله حَجَبَهُمْ بِوَاسِطَةِ اخْفَاءِ ظَالِمِينَ**؛ لذا می‌شود حجب این احکام را مستند **إلى الله** بدانیم که البته با آن بیانی که ما قبلاً عرض کردیم که مطلب در آن جایی که به عدم اختیار مکلف برگردد استناد حجب **إلى الله** صحیح است. با تتمه این بیان، مطلب مرحوم آقا ضیاء صحیح می‌شود و استدلال ایشان بر این روایت صحیح است.

تلمیذ: باید به مستشکل همین حرف آخر را می‌زدند.

استاد: بله یعنی می‌بایست که حجب را بگویند، نه آن حرف اول که جایگاهی ندارد.

قیاس حدیث حجب با روایت «إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى حَدَّ حُدُوداً فَلَا تَعْتَدُوهَا...»

نکته‌ای که در اینجا هست و با این مسئله ما یک تتمه‌ای را عرض کنیم و دیگر از بحث مرحوم آقا ضیاء خارج می‌شویم **إن شاء الله** در بحث بعد نظر مرحوم آقا را در این قضیه می‌گوییم و روایت حجب را تمام می‌کنیم. آن نکته این است که این روایت را مستشکل آمده با روایتی که از امیرالمؤمنین علیه السلام هست: **«إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى حَدَّ حُدُوداً فَلَا تَعْتَدُوهَا، وَفَرَضَ فَرَائِضَ فَلَا تَنْقُصُوهَا، وَسَكَتَ عَنْ أَشْيَاءَ لَمْ يَسْكُتْ عَنْهَا نِسِيَاناً فَلَا تُكَلِّفُوهَا، رَحْمَةً مِنَ اللَّهِ لَكُمْ فَاقْبَلُوهَا»**.^۱

۱. من لا يحضره الفقيه، ج ۴، کتاب الحدود، باب نوادر الحدود، ص ۷۵، ح ۵۱۴۹.

ترجمه من لا يحضره الفقيه، بلاغی و غفاری، ج ۵، ص ۴۲۰: «امیر مؤمنان علیه السلام فرمودند: همانا خداوند تبارک و تعالی حدود را مقرر فرموده، از آن تجاوز نکنید، و کارهایی را واجب کرده، آن را ناقص و ناتمام نگذارید، و اموری را بدون حکم واگذاشته و آن نه از روی فراموشی است بلکه از روی مصلحت است پس شما در آن خود را به زحمت نیندازید، و این را از سر

قیاس کرده است. مرحوم شیخ در رسائل این مطلب را فرموده است.^۱ مرحوم آخوند تذکر دادند.^۲ مستشکل این مطلب را بیان کرده است و مرحوم نائینی این مسئله را مورد دقت قرار دادند.^۳ مرحوم کمپانی این حجب را به این روایت تنظیم آوردند.

اشکال بر این قیاس

عرض بنده در اینجا این است که قیاس روایت حجب به این روایت حضرت تمام نیست. چرا؟ چون مقصود از کلام امیرالمؤمنین علیه السلام در اینجا که می فرمایند: «سَكَّتَ عَنْ أَشْيَاءَ لَمْ يَسْكُتْ عَنْهَا نِسْيَانًا» این است که این حکم به مرتبه فعلیت رسیده است؛ چون اگر این حکم در مرتبه انشاء باشد دیگر در این صورت معنا ندارد که حضرت بفرمایند: «فَلَا تُكَلِّفُوها» چون حکم در مرتبه انشاء است؛ چه انسان سؤال کند یا سؤال نکند مسئله یکی است و تفاوت نکرده است. بالاتر از این که نیست که اصلاً خود امام صادق بدانند، از این که بالاتر نیست. حالا امام صادق که حکمی را می داند ولی مأمور به عمل نیست خب این چه فایده ای دارد؟! این نتیجه ای ندارد.

اشکال به مرحوم شیخ و افرادی که خواستند تنظیم کنند و قیاس بین روایت حجب و این روایت امیرالمؤمنین علیه السلام بکنند به اینکه روایت امیرالمؤمنین می فرماید: «و سَكَّتَ عَنْ أَشْيَاءَ لَمْ يَسْكُتْ عَنْهَا نِسْيَانًا فَلَا تُكَلِّفُوها» یعنی حکم، حکم فعلی است؛ نه اینکه حکم، حکم انشائی است. حکمی است که به قلب این حجج رسیده است و حجج هم مأمور به تبلیغ هستند و دلیلش: «فَلَا تُكَلِّفُوها» است. مسئله خالی از این دو شق نیست؛ اگر سؤال بکنید و این سؤال موجب علم شما بشود و درعین حال مکلف نباشید پس دیگر اصلاً گفتن معنا ندارد، تکلف معنا ندارد، چه سؤال بکنم چه سؤال نکنم حکم، حکم واحد است پس: «فَلَا تُكَلِّفُوها رَحْمَةً مِنَ اللَّهِ لَكُمْ فَاقْبَلُوها» یعنی چه؟! خودتان را به تکلف نیندازید یعنی چه؟!

تکلف در آن جایی است که حکمی بر مکلف مترتب بشود؛ من گرچه سؤال بکنم یا سؤال نکنم وظیفه ام نیست که انجام بدهم؛ یعنی حکم در مرتبه انشاء است یا اینکه به قلب حجج رسیده است ولی مأمور به تبلیغ نیستند؛ خب پس سؤال بکنم یا نکنم چه فایده ای دارد؟! پس معلوم می شود کلام حضرت که در اینجا می گوید: «فَلَا تُكَلِّفُوها» معنایش این است که اگر اطلاع پیدا کنید باید عمل کنید، متتها در اینجا رَحْمَةً عَلَى الْعِبَاد، خدا می گوید: سؤال نکنید یعنی خدا در اینجا علم را شرط تنجیز قرار داده است و ما در بسیاری از احکام داریم که

رحمت و مهربانی بر شما بدون حکم رها کرده پس رحمتش را با آغوش باز بپذیرید. »

۱. فرائد الأصول، ج ۲، ص ۴۱.

۲. فوائد الأصول، آخوند خراسانی، ص ۸۱.

۳. فوائد الأصول، غروی نائینی، ج ۳، ص ۳۶۳.

علم شرط تنجیز است.

من باب مثال در صلاة آیات به محض کسوف یا خسوف حکم در اینجا فعلیت پیدا می کند یا تنجّز پیدا می کند - بنا بر نظر ما - اگر تمام قرص کسوف پیدا کند این تنجّز ادامه پیدا می کند. اگر مقداری از این قرص کسوف پیدا کند و مکلف جاهل باشد و وقت بگذرد **يَرْفَعُ عَنْهُ التَّكْلِفُ مَنْهُ عَلَى الْعِبَادِ**. یا اینکه در مورد طهارت خبثیه شرط تنجزش علم مکلف به این حدث است، اگر علم به این حدث پیدا کند منجّز می شود یعنی باید که تطهیر کند و اگر علم پیدا نکند و نماز بخواند دیگر در اینجا نمازش صحیح است. ما خیلی از احکام داریم که در این احکام، علم مکلف شرط تنجیز است. این کلام امیرالمؤمنین علیه السلام از همین باب است یعنی خداوند یک احکامی را در قلوب جعل کرده است...

اللهم صل على محمد و آل محمد